

قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



بیست و هشتم محرم

شب بود و باز ماندگان کاروان،
تن خسته از سفر، در اندوه و غم، آرمیده بودند.
آسمان پر ستاره بود، اما در التهاب،
از عمق آسمان ناگاه، نوری درخشید و روشنی بخشید،
درهای آسمان از ملکوت گشوده شد، راهی کشیده شد سوی زمین،
محمد و ابراهیم و نوح و اسماعیل و اسحاق و آدم، همراه جبرئیل،
با خیل بسیار ملائک، فرود آمدند به مهمانی و لقاء حسین،
جبرئیل در صندوق را گشود، سر را به آغوش گرفت و بوسید،
جبرئیل گفت: مولای من، بر همدم گهواره‌ات، ناگوار است که تو را چنین ببیند.
سر را به آدم سپرد، آدم سر را بوسید،
آدم گفت: ای شفیع آدم. آدم از پس هبوط، با گریه بر مصائب تو رهایی یافت.
سر را به اسحاق سپرد، اسحاق سر را بوسید.
اسحاق گفت: یهود در حسرت فرزندی از موسی بن عمران است تا او را در حد پرستش گرامی بدارند،
و این قوم، اهل بیت نبی را یک به یک به دم تیغ داده‌اند.
سر را به اسماعیل سپرد، اسماعیل سر را بوسید.
اسماعیل گفت: تنها خیال بود که گمان می‌بردم، که به ذبح من، ذبح عظیم واقع خواهد شد.
سر را به نوح سپرد، نوح سر را بوسید.
نوح گفت: در تو چه گوهری است که کشتی طوفان زده در امواج بلند و مهیب،
در سرزمین تو، در کربلا آرام و قرار گرفت.
سر را به ابراهیم سپرد، ابراهیم سر را بوسید.
ابراهیم گفت: در شعله‌های خشم و کین نمرودیان که در اطرافم زبانه می‌کشید،
ملائک به نجات و نصرت فرود آمدند، اما من، همه را پس زدم و به تو اقتداء کردم،
فقط خدا را خواندم.

سر را به محمد سپرد.
محمد، سر را به بغل گرفت،
پلک فرو بستد و سر را بویید.
و سپس بوسید،
گریه کرد و نالید.
انبیاء با او هم ناله شدند و گریستند،
جبریل و ملائک هم گریستند.
زمین، به گریه و غم رحمت للعالمین، در خود شکست و لرزید،
زمین، ناله سر داد،
و آسمان که زمین را ناظر بود،
طاقت از کف بداد و نالید.
تنها صدای گریه بود و ناله و مویه،
جبریل گفت: یا رسول الله! خدا مرا امر کرده، که هر عذابی که در باره‌ی این قوم فرمان دهی اطاعت کنم.
اگر خواهی زمین را به یک آن بلرزانم و زیر و رو کنم، همان کاری که با قوم لوط عمل نمودم.
رحمت للعالمین گفت: نمی‌خواهم کیفر اینان در این جهان باشد،
مرا با اینان به روز رستخیز در آستان عدل الهی موقفی است،
در آنروز با آنان دشمنی دارم.

مجتبی فرآورده